

هفت گانه
کلیدهای پادشاهی

کتاب ششم

ششمه والامقام

گارت نیکس

ترجمه

مریم رفیعی



انتشارات بهنام

Nix, Garth

مدرسنامه: نیکس، گارت، ۱۹۶۳ م.
عنوان و پدیدآور: شنبه والامقام / گارت نیکس؛ ترجمه مریم رفیعی.

مشخصات ناشر: تهران: بهنام، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.

فروست: هفت گانه کلیدهای پادشاهی؛ کتاب ششم

شابک: 978-964-5668-95-0

شابک:

وضعیت فهرست نویسی: فیا

Superior Saturday

یادداشت: عنوان اصلی:

موضوع: داستان های کودکان انگلیسی - قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: رفیعی، مریم، ۱۳۶۴ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹ش ۷۶ / PST5۷۰

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ (ج)

شماره کتابخانه ملی: ۳۱۳۲۸۱۱



انتشارات بهنام

شنبه والامقام

هفت گانه کلیدهای پادشاهی

کتاب ششم

نویسنده: گارت نیکس

مترجم: مریم رفیعی

چاپ اول ۱۳۹۲

تیراژ ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی پارسیان □ چاپ جلد ژیک

چاپ متن فرشیه □ صحافی صالحانی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۶۸-۹۵-۰

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

انتشارات بهنام - خیابان انقلاب، ابتدای خیابان اردیبهشت، پلاک ۸۷

ساختمان ۲۵۳، طبقه سوم، واحد ۳۰۱ تلفن: ۶۶۹۵۰۶۵۳

صندوق پستی: ۱۳۱۴۵/۶۱۹

پست الکترونیکی: info@nashrebehnam.com

وب سایت: www.nashrebehnam.com



فهرست

۷	مقدمه
۱۵	فصل اول
۲۵	فصل دوم
۳۳	فصل سوم
۴۱	فصل چهارم
۵۵	فصل پنجم
۶۷	فصل ششم
۷۹	فصل هفتم
۹۳	فصل هشتم
۱۰۵	فصل نهم
۱۱۵	فصل دهم
۱۲۷	فصل یازدهم
۱۳۷	فصل دوازدهم
۱۴۷	فصل سیزدهم
۱۵۳	فصل چهاردهم
۱۶۵	فصل پانزدهم
۱۷۷	فصل شانزدهم
۱۸۹	فصل هفدهم
۱۹۷	فصل هجدهم
۲۰۹	فصل نوزدهم

۲۱۹	فصل بیستم
۲۲۹	فصل بیست و یکم
۲۳۷	فصل بیست و دوم

www.ketab.ir

شنبه، جادوگر والایقام عمارت در اتاقک دیده‌بانی شخصی‌اش که بالاترین نقطه‌ی فلمر و او بود ایستاد. این اتاقک شیشه‌ای در بالاترین نقطه‌ی برجی قرار داشت که ساخت آن از ده هزار سال پیش آغاز شده بود و با هر طبقه‌ای که از پایین به چارچوب اصلی آن اضافه می‌شد، بالاتر و بالاتر می‌رفت.

شنبه از پشت شیشه‌های حیث اتاقک به نقاط نورانی سبزرنگ پایین نگاه کرد. در نگاه اول به نظر می‌رسید که برج مرتفعش تحت حمله‌ی صدها کرم شب تاب سبزرنگ که در خطی عمودی ایستاده‌اند قرار گرفته است، ولی این نقاط نورانی در واقع نور چراغ‌های سبزرنگی بود که مثل همیشه در جای ثابتی روی میزهای عمارت بالایی قرار داشت و هریک از میزها نیز دقیقاً وسط یک مکعب آهنی قرمز رنگ بدون سقف و مشبک قرار داشتند.

این مکعب‌ها که پایه‌های برج شنبه را تشکیل می‌دادند روی ریل‌های عمودی و افقی بیشمار سوار شده بودند و طبق استعداد و مهارت ساکنانی که پشت میزها کار می‌کردند بالا می‌رفتند، پایین می‌آمدند و به چپ یا راست حرکت می‌کردند.

هر یک از مکعب‌ها با زنجیرهای بزرگی در جایشان محکم شده بود و موتورهای بخاری که در اعماق برج قرار داشت نیروی چرخشی این زنجیرها را تأمین می‌کرد. ساخت ریل‌ها و سوخت‌گذاری موتورها بر

عهده‌ی ربات‌های برنزی و چند ساکن رقت‌انگیز و مغموم عمارت بود که در طول خدمتشان به شنبه به نحوی او را ناامید کرده بودند. موجودات پایین دست‌تر از آنها میمون‌های روغنکار بودند، بچه‌های نی‌زنی که وظیفه‌ی روغن‌کاری و تعمیر صدها دستگاه متحرک و خطرناک را بر عهده داشتند.

شنبه‌ی والامقام به قلمروش نگاه کرد، ولی منظره‌ی برج با عظمت و ده‌ها هزار جادوگر داخل آن ضربان قلبش را تندتر نکرد. به زحمت نگاهش را از پایین گرفت و به بالا نگاه کرد. ابتدا فقط ابرها را دید، ولی لحظه‌ای بعد متوجه درخشش نور سبزی شد، نوری که از روشنایی چراغ‌های برجش تیره‌تر و اسرارآمیزتر بود. ابرها کمی از هم فاصله گرفتند و سقف زمردی رنگ عمارت بالایی را که در واقع کف باغ‌های بی‌همتا بود، به نمایش گذاشتند. شنبه چهره در هم کشید و لحظه‌ای صورت بسیار زیبایش زشت شد. ده هزار سال صرف ساخت برجش کرده بود تا به باغ‌های بی‌همتا برسد و در آنها نفوذ کند، ولی هر چقدر ارتفاع برج را بیشتر می‌کرد، باغ‌ها دورتر می‌شدند و لرد یکشنبه برای اینکه حرص او را درآورد، کاری می‌کرد که فقط شنبه این حقیقت را به چشم خود ببیند. در آن لحظه اگر هر یک از ساکنان شنبه به بالا نگاه می‌کرد، ابرها دوباره به هم می‌پیوستند و کف باغ را از نظرش پنهان می‌کردند.

شنبه لبش را گاز گرفت و نگاهش را از آسمان دزدید، ولی منظره‌ی بعدی هم باعث آرامشش نشد. در دوردست‌ها، در مرز عمارت بالایی سایه‌ی عمودی سیاهی را دید که از زمین تا ابرها امتداد داشت. آن سایه از فاصله‌ی نزدیک درخشش سبزرنگی داشت، چون در واقع یک درخت غول‌پیکر بود، یکی از چهار درخت در اسبیل که باغ‌های بی‌همتا را سرپا نگه می‌داشت.

دلیل اینکه شنبه هرگز نمی توانست ارتفاع برجش را به اندازه‌ی کافی زیاد کند وجود این درخت‌های دراسیل بود، چون سرعت رشدشان از سرعت ساخت برج بیشتر بود و مرتب باغ را بالاتر می بردند.

شنبه بارها تلاش کرده بود با جادو یا سم‌های کشنده درخت‌های دراسیل را نابود کند یا جلوی رشدشان را بگیرد، ولی هیچ یک از ترندهایش کوچکترین تأثیری روی درخت‌ها نداشت.

آرمیدگان خيله گر و سوپرنامری‌های جادویی را فرستاده بود تا از تنه‌ی درخت بالا بروند و به قلمرو یکشنبه نفوذ کنند، ولی آنها در نیمه‌ی راه مغلوب حشرات بزرگی شده بودند که در تنه‌ی این درختان غول‌پیکر زندگی می کردند. حتی پرواز کردن هم فایده‌ای نداشت. شاخه‌های دراسیل‌ها در بالای ابرها به هر طرف امتداد داشت و برگ‌های آنها حکم شکارچیانی موزی و چابک را داشتند.

این وضعیت هزاران سال ادامه داشت؛ شنبه برج می ساخت، دراسیل‌ها رشد می کردند و یکشنبه‌ی خونسرد و دست‌نیافتنی زندگی آرامی را در باغ‌های بی همتا سپری می کرد.

ولی همه چیز با عطسه‌ای بالای یک ستاره‌ی دورافاده و مرده تغییر کرده بود. وصیت‌نامه‌ی معمار سرانجام موفق شده بود فرار کرده و یک وارث برحق برای خود انتخاب کند. وارثش که اکنون در حال پس گرفتن کلیدها از متولیان خیانتکار بود آرتور^۱ نام داشت... پس فایده‌ییری که موفقیت و سرعتش حیرت همه را برانگیخته بود.

البته پیروزی‌های آرتور اهمیت زیادی برای شنبه نداشت، چون او از لحظه‌ی ناپدید شدن معمار خود را برای فرار وصیت‌نامه و کشیده شدن پای یک وارث به ماجرا آماده کرده بود. شنبه فقط متولی مقتدری که مسئولیت کلید معمار را بر عهده داشته باشد نبود، در نوع خود جادوگر

بسیار قدرتمند و باهوشی بود و پس از پیرمرد و معمار، قدیمی‌ترین ساکن عمارت به حساب می‌آمد. به همین دلیل از وضعیت فعلی‌اش ناراضی بود. او اولین ساکن ساخت دست معمار بود و به همین دلیل احساس می‌کرد باید از همه از جمله فرزندان معمار برتر باشد. حق بکشنه نبود که در باغ‌های بی‌همتا زندگی کند؛ آنجا جای شنبه بود. او حاضر بود دست به هر کاری بزند تا این بی‌انصافی را جبران کند.

صدای سرفه‌ی خفه‌ای از پشت سرش رشته‌ی افکار شنبه را پاره کرد. برگشت و شل بلندش که از نور ستاره و سایه‌ی ماه ساخته شده بود، دور پاهایش پیچید. غیر از شنش که میراثی از جادوگری کهن بود، لباسی به تن داشت که از طلای تابیده و زمردهای کوچک درست شده بود و کفش‌های پاشنه بلند فولادی‌اش پاشنه‌های بسیار تیز و خطرناکی داشت. موهای بلند آبی‌رنگش دور شانه‌هایش ریخته بود و یک تل طلایی مزین به الماس موهایش را از جلوی پیشانی‌اش عقب می‌زد. الماس‌ها کلماتی جادویی را تشکیل می‌دادند که روی تل می‌چرخیدند و در جایشان جابجا می‌شدند.

ساکن قدبلندی که لباس آراسته‌ای به تن داشت، گفت: «عذر می‌خوام، سرورم.» وقتی شنبه به سمتش برگشت زانو زد و دنباله‌های بلند کتش روی پوتین‌های براقش افتاد.

شنبه گفت: «می‌خوام تو رو به عنوان غروب جدیدم انتخاب کنم.» ساکن سرش را خم کرد و موافقتش را با این پیشنهاد نشان داد.

— غروب سابق برادرت بود؟ از یه قالب درست شده بودین؟
— بله، سرورم، یه ثانیه از من بزرگتر بود.

شنبه گفت: «خوبه. دستیار خوبی بود و تا حدودی در انجام آخرین مأموریتش موفق شد، هر چند در نهایت دووم نیاورد. ظهر جریان رو برات تعریف کرد؟

غروب جدید شنبه گفت: «بله، سرورم.»

شنبه دستش را تکان داد و غروب از جا بلند شد. با اینکه قدش حداقل به هفت فوت می‌رسید، شنبه یک سر و گردن از او بلندتر بود، حتی بدون کفش‌های فولادی‌اش. به هر حال غروب سرش را پایین انداخته بود و جرئت نداشت به چشم‌های او نگاه کند.

شنبه گفت: «بگو ببینم، همه چی برای پیروزی نهایی آماده‌ست؟»
غروب گفت: «ابطور فکر می‌کنم. با اینکه سرعت سقوط عمارت کمتر از حدیه که انتظار داشتیم، ولی سقوطش حتمیه و حمله‌ی مجدد مون سرعتش رو بیشتر می‌کنه. در حال حاضر گزارشاتمون نشون می‌دن که هیچ به داخل سرزمین‌های دوردست و قسمت‌های گسترده‌ای از دریای مرزی نفوذ کرده و با اینکه به فعالیت‌های ما ربطی نداره، قدرت دفاعی هزارتوی بزرگ هم تضعیف شده. الان دیگه تقریباً امکان نداره بانو پریموس... این اسمیه که وصیت‌نامه روی خودش گذاشته... و دستیارش آرتور بتونن جلوی تخریب رو بگیرن.»

شنبه گفت: «خوبه. تأثیری روی درخت‌ها داره؟»

- با پخش شدن هیچ، ریشه‌های عمیق در اسیل‌ها قطع شده‌ان. این باعث شده سرعت رشدشون شش درصد کندتر بشه، ولی هنوز بیشتر از سرعت ساخت برج‌ه. طبق تخمین ما وقتی کل سرزمین‌های دوردست و عمارت پایینی با هیچ نابود بشه، می‌تونیم سرعت ساخت رو بارو از سرعت رشد درخت‌ها بیشتر کنیم و در عرض چند روز به هدف برسیم. اگه بخش‌های بیشتری از عمارت سقوط کنه در عرض چند ساعت.

شنبه فریاد زد: «چه عالی!» و لبخندی بر لب‌های آبی‌رنگش نشست.
«در جلویی همچنان بسته‌ست؟ آسانسور قطعن؟ نمی‌خوام پریموس و نی‌زن تو کارم دخالت کنن.»

- در جلویی همچنان بسته است، هر چند ستوان نگهبان از دادگاه

روزها خواسته دستور باز کردنش رو بدن. بنابراین اگه لرد یکشنبه... شنبه حرفش را قطع کرد. «یکشنبه سرش به باغش گرمه. چیز دیگه‌ای برایش مهم نیست. دخالت نمی‌کنه... حداقل نه تا وقتی که دیگه خیلی دیر شده.»

غروب با لحنی سیاستمدارانه گفت: «هر طور شما بگین، سرورم... همه‌ی ورودی‌های آسانسورای عمارت بالایی مهر و موم شده‌ان و نگهبان دارن، ولی ظاهراً چند تا اپراتور خائن تعدادی از آسانسورارو در بخش‌های دیگه‌ی عمارت فعال کرده‌ان.»

شنبه گفت: «بذار دور خودتون بچرخن! جادوی راه‌پله‌ی غیرممکن و کلید پنجم همچنان ادامه داره؟»

— نهصد جادوگر که در چهار شیفت کار می‌کنن، جادوها رو حفظ کرده‌ان. دو هزار و هشتصد جادوگر داری هم پشت میز منتظر نشستن تا جلوی فعالیت کلیدهای اون شیاد یا حمله‌ی جادویی نی‌زن رو بگیرن. شنبه با عصبانیت گفت: «نی‌زن! کاش می‌تونستم از همون اول کلکش رو بکنم! خوبه که حداقل برادرش رو مقصر می‌دونه. خبر جدیدی از نی‌زن دارین؟ از شر موش‌های لعنتش خلاص شدیم یا نه؟» غروب با لحن محتاطی گفت: «دقیقاً نمی‌دونم نی‌زن چه خیالی داره. نیروهاش از هزارتوی بزرگ عقب‌نشینی کرده‌ان و ظاهراً به دنیای کوچکی رفته‌ان که برای نایتلینگ‌های جدیدش ساخته. ولی هرز جای این دنیا رو پیدا نکردیم و نمی‌دونیم سپاهی که اونجا جمع کرده با ما دشمنن یا با بانو پریموس.»

شنبه با اطمینان گفت: «نیروهای دفاعی ما هم از پس نی‌زن بر میان هم از پس اون شیاد. نمی‌تونن از طریق آسانسور، پله، در جلویی یا با استفاده از کلید پنجم وارد اینجا بشن. راه دیگه‌ای هم وجود نداره.» غروب شنبه چیزی نگفت، ولی لحظه‌ای اخمی کوچک و گذرا روی

پیشانی اش نشست.

شنبه گفت: «موش ها چی؟»

- پنج روزی می شه که خبری از شون نیست. تلفاتی که به خاطر ربات های موش گیر دادیم، چهارده کارمند سطح پایین و تعدادی بچه نی زن و چند بار از مون خواستن ربات ها رو برگردونیم. شنبه گفت: «نه. بذار به کارشون ادامه بدن. نمی خوام این جونورا تو دست و پامون باشی.»

- در مورد بچه های نی زن... ما از تعداد زیادی از اونا به عنوان میمون روغنکار و پادو استفاده می کنیم، ولی گزارش رسیده که تعدادی از بچه های نی زن عالیجناب پنجاهشنبه به خاطر نی زن بهش خیانت کردن. نباید اجازه بدیم بچه های نی زن خودمون هم همین رویه رو دنبال کنن. شنبه گفت: «آره. نی زن روی موجودات ساخت دستش کنترل داره و همه شون مجبورن به صدای فلوشش واکنش نشون بدن. اگه نی زن اجازه ی ورود به عمارت بالایی رو پیدا نکنه، همچنین مشکلی پیش نمیداد. ما برای حفظ سرعت ساخت و سازمون به اون بچه ها نیاز داریم. در هر صورت آماده باشین. به ظهر بگو تعدادی از سوپرنامری های جادویی رو مأمور کنه سایه به سایه بچه های نی زن رو تعقیب کنن... و هر وقت دستور دادم، همه شون رو بکشن!»

غروب گفت: «بله، سرورم. یه مسأله ی دیگه هم هست...»

- چیه؟

- اون شاید، آرتور پنهایلیگون^۱. اخیراً گزارش رسیده که آرتور به

قلمروهای ثانویه... به زمین برگشته. برنامه ی احتیاطی رو اجرا کنیم؟

شنبه لبخندی زد و گفت: «بله، فوراً! کلیدا رو همراهش برده؟»

- نمی دونیم سرورم، ولی شرایط حاکی از اینه که حداقل کلید پنجم

همراهش.

- معلوم نیست بتونه ازش محافظت کنه. دلم می‌خواد بدونم. همین الان به پراوویل^۱ خبر بده.

غروب سرفه‌ای کرد و گفت: «اهم... سرورم، متأسفانه هنوز در زمین شبهه نشده. چهل دقیقه مونده به نیمه‌شب جمعه و عمارت و اون قلمرو ثانویه از نظر زمانی با هم هماهنگند.»

شبهه مکتبی که در وضعیت را در نظر گرفت. پیمان بین متولی‌ها عملاً منحل شده بود، ولی معاهده هنوز سر جایش بود و اگر او یا عواملش خارج از حیطه‌ی قدرتشان در قلمروهای ثانویه عمل می‌کردند، عواقب جادویی برایش به همراه داشت.

گفت: «پس به پراوویل بگو به محض اینکه ساعت دوازده شد دست به کار شه. در اولین ثانیه‌ی صبح روز شنبه! دیرتر نشه! برو ترتیش رو بده!»

غروب جدید جواب داد: «بله، سرورم.» تعظیم بلندبالایی کرد و به سمت یک راه‌پله‌ی مارپیچ نقره‌ای‌رنگ رفت. راه‌پله به دفتر غروب که دقیقاً زیر اتاقک دیده‌بانی قرار داشت، ختم می‌شد.

به محض رفتن او، نگاه شنبه‌ی والامقام دوباره به سمت آسمان، ابرهای باز و منظره‌ی عصبانی‌کننده و در عین حال فرسوده‌ی کف باغ‌های بی‌همتا چرخید.